

گزارش

گروه: داستان کوتاه

نویسنده: دونالد بار تلمی

گروه ما با جنگ مخالف است، ولی جنگ ادامه دارد. من را به کلیولند فرستادند تا با مهندس‌ها صحبت کنم. مهندس‌ها در کلیولند جلسه داشتند. قرار بود من قانعشان کنم کاری را که می‌خواستند انجام دهند انجام ندهند. ساعت ۴ و ۴۵ دقیقه با [هواپیمای شرکت] یونایتد از [فرودگاه] لاگاردیا [در نیویورک] پرواز کردم و ساعت ۶ و ۱۳ دقیقه به کلیولند رسیدم. در این ساعت کلیولند رنگ آبی تیره‌ای دارد. یکراست به متلی رفتم که محل تشکیل جلسه مهندس‌ها بود. صدها مهندس در اجلاس کلیولند شرکت کرده بودند.

خیلی از مهندس‌ها شکستگی استخوان یا باندپیچی و عضو تحت کششی داشتند. شش مورد شکستگی استخوان مچ دست دیدم. تعداد زیادی شکستگی بازو و پاشنه پا و کمر بند لگنی دیدم. کلی شکستگی بیلزنی دیدم. از علت این شکستگی‌ها سر در نمی‌آوردم. مهندس‌ها داشتند محاسبه می‌کردند و اندازه می‌گرفتند و روی تخته سیاه شکل می‌کشیدند

و آبجو می خوردند و نان لوله می کردند و کارمندها را به حرف می کشیدند و گیلاس‌ها را در بخاری خالی می کردند. گرم بودند.

گرم بودند. مملو از عشق و اطلاعات بودند. مهندس ارشد عینک آفتابی زده بود. استخوان کشکک زانو تحت کشش، با شکستگی‌ای شبیه یک صدف دو کپه‌ای. وسط کوچه‌ای از بطری‌های آبجو و سیم‌های میکروفون ایستاده بود. گفت: «مقداری از این مرغ طبخ شده به سبک ایزامبارد کینگدم برونل مهندس کبیر میل کنید و بفرمایید که هستید و چه کمکی از ما بر می‌آید. موضع شما چیست، میهمان محترم؟»

گفتم: «نرم‌افزار، از هر نظر. من به نمایندگی گروه کوچکی از طرف‌های علاقه‌مند به اینجا آمده‌ام. ما به چیز شما، که ظاهراً کار می‌کند، علاقه‌مندیم. میان این همه غلط‌کاری، کار کردن جالب توجه است. چیزهای دیگران ظاهراً کار نمی‌کنند. چیز وزارت امور خارجه ظاهراً کار نمی‌کند. چیز سازمان ملل ظاهراً کار نمی‌کند. چیز چپ دموکراتیک ظاهراً کار نمی‌کند. چیز بود!...»

مهندس ارشد گفت: «هرچه می‌خواهید، درباره چیز ما که ظاهراً کار می‌کند، بپرسید.

ما قلب‌ها و مغزهایمان را برای شما، آقای نرم‌افزار، باز می‌کنیم؛ چون مایلیم مردم شریف کوچه و بازار ما را درک کنند و دوست بدارند و از معجزه‌های ما قدردانی کنند؛ مردمی که ما روزانه، بی‌اجر، خوارها معجزه تازه برایشان تولید می‌کنیم که یکی از یکی حیات‌بخش‌ترند. هرچه می‌خواهید از ما بپرسید.

میل دارید با متالوژی پوسته نازک تبخیری آشنا بشوید؟ یا با فرایندهای تک‌مدار یکپارچه و پیوندی؟ یا جبر نابرابری‌ها؟ نظریه بهینه‌سازی؟ سیستم‌های حلقوی باز و بسته ریزبافت سریع‌السير ترکیبی؟ هزینه‌یابی‌های ریاضی متغیر ثابت؟ ریزش زیرساختی مواد نیمه‌هادی؟ کاوش‌های فضایی بین‌الوجهی عمومی؟ ما کسانی را هم داریم که متخصص گل‌تره‌تیزک و ماهی‌خاردار و گلوله‌دم‌دم‌اند که با جنبه‌هایی از تکنولوژی بالنده امروزی ارتباط پیدا می‌کنند؛ و واقعاً هم ارتباط زیادی دارند».

آنوقت من درباره جنگ با او صحبت کردم. همان چیزهایی را گفتم که هر وقت مردم علیه جنگ حرف می‌زنند می‌گویند. گفتم جنگ درست نیست. گفتم کشورهای بزرگ نباید کشورهای

کوچک را به آتش بکشند. گفتم دولت مرتکب یک رشته اشتباه شده است. گفتم این اشتباه‌ها با اینکه اولش کوچک و بخشیدنی بودند حالا بزرگ و نابخشودنی شده‌اند. گفتم دولت دارد اشتباهات اولیه‌اش را زیر قشری از اشتباه‌های تازه پنهان می‌کند.

گفتم دولت از این اشتباه‌ها گوگیجه گرفته است. گفتم تا همین الانش ده هزار سرباز ما جانشان را به خاطر اشتباهات دولت از دست داده‌اند. گفتم ده‌ها هزار نظامی و غیرنظامی از دشمن به علت اشتباهات ما و خودشان کشته شده‌اند. گفتم ما مسؤول اشتباهاتی هستیم که به نام ما صورت می‌گیرد. گفتم نباید اجازه داد دولت مرتکب اشتباه‌های بیشتری بشود.

مهندس ارشد گفت: «بله، بله، صحبت شما مسلماً دور از حقیقت نیست؛ ولی ما نمی‌توانیم جنگ را ببازیم، اینطور نیست؟ و توقف کردن یعنی باختن، درست است؟ مگر جنگ را یک روند تکاملی و توقف را یک سقط در نظر نمی‌گیریم؟ ما اصولاً نمی‌دانیم جنگ را چگونه می‌شود باخت. جای این مهارت بین مهارت‌هایمان خالی است. همین قدر می‌دانیم که ارتش ما ارتش آنها را نابود

می‌کند. روند کار این است. همین و بس.

ولی اجازه بدهید این بحث بدبینانه دلسردکننده زیان‌آور را ادامه ندهیم. من اینجا چند معجزه تازه دارم که مایلم به اجمال با شما در میان بگذارم؛ چند معجزه تازه که آماده غافلگیر کردن چشم ستایشگر مردم است؛ مثلاً در رشته تبخیر آرزوی کامپیوتری. تبخیر آرزو اهمیت تعیین‌کننده‌ای در پاسخگویی به آرزوهای روزافزون ملت‌های جهان پیدا خواهد کرد، آرزوهایی که می‌دانید با سرعت زیادی دارند افزایش پیدا می‌کنند».

در همین موقع متوجه موارد زیادی شکستگی اریب استخوان زند اسفل در میان حاضران شدم. او ادامه داد: «ساخت معده شبه نشخوارگر برای ملت‌های توسعه نیافته از کارهای جالب ماست که شما باید به آن علاقه‌مند باشید. با معده شبه نشخوارگر، شما می‌توانید نشخوار کنید، یعنی می‌توانید علف بخورید. آبی در سراسر دنیا موردپسندترین رنگ است، برای همین ما داریم روی گونه‌هایی از پوآ پارتن سیس یا علف سبز آبی بومی کنتاکی شما کار می‌کنیم، به عنوان ماده اصلی برای خط تولید معده شبه نشخوارگر، که خون تازه‌ای هم در رگ‌های

حساب توازن تجاری ما می‌ریزد که شما از آن بی‌اطلاعید...»

در همین لحظه متوجه تعداد زیادی شکستگی استخوان‌های کف پا شدم که با تخته‌هایی به شکل بانجو بسته شده بودند. «طرح کانگورو... پرورش هشتصد هزار عدد در سال گذشته... بیشترین درصد پروتئین خوراکی به دست آمده از هر علفخواری که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته...» «کانگوروهای جدیدی پرورش داده شده‌اند؟» مهندس نگاهم کرد و گفت: «من نفرت و حسادت شما را نسبت به چیز ما درک می‌کنم. بی‌خاصیت‌ها همیشه از چیز ما متنفرند و آن را ضد انسانی می‌خوانند، که هیچ توصیف درستی از چیز ما نیست.»

در حالی که نقطه‌هایی کهربایی در شیشه‌های عینک آفتابیش جرقه می‌زدند ادامه داد: «هیچ چیز مکانیکی برای من بیگانه نیست، چون من به تعبیری انسانم و اگر چیزی ابداع کنم «آن» هم انسانی است، هرچه می‌خواهد باشد. به شما بگویم، جناب نرم‌افزار، ما در مورد این جنگ کوچکی که شما به آن توجه نشان می‌دهید واقعاً خوددار بوده‌ایم. خواسته همه کار کردن است و چیز ما واقعاً کار می‌کند. کارهایی بوده که می‌توانسته‌ایم

بکنیم ولی نکرده‌ایم. اقداماتی که می‌توانسته‌ایم انجام بدهیم
ولی انجام نداده‌ایم.

این اقدامات را اگر آگاهانه نگاه کنیم می‌بینیم عین آگاهی از
همراستایی منافع عمومی با منافع خصوصی است؛ اقداماتی
کاملاً موجه. البته می‌شد عصبانی شویم. می‌شد صبرمان را از
دست بدهیم. می‌شد هزاران هزار عدد سیم تیتانیوم خزنده
خودکار به طول هجده اینچ و قطر ۰/۰۰۰۵ سانتیمتر (یعنی
نامریی) رها کنیم تا با شنیدن بوی دشمن از پاچه شلوارش بالا
بروند و دور گردنش بیچند. ما این چیزها را ساخته‌ایم. همه از
عهده‌مان برمی‌آید. می‌شد در جو بالا سم جدید بادکنک
ماهی‌مان را رها کنیم که به بحران هویت دامن می‌زند. اینها
برای ما کاری ندارد.

می‌شد ظرف بیست و چهار ساعت کاری کنیم که برنج‌هایشان دو
میلیون گرم بگذارد. گرم‌ها حاضرند، در آمادگاه‌های مخفی آلاباما.
ما پیکان‌های زیرپوستی را داریم که می‌توانند پوست بدن دشمن
را لک و پیس کنند. قارچ‌ها و انگل‌ها و آفت‌هایی داریم که
می‌توانند به الفبای خط دشمن حمله کنند. محشرند. یک ماده

شیمیایی کلبه کوچک کن داریم که در نسوج چوب خیزران نفوذ می‌کند و باعث می‌شود آن، یعنی کلبه، ساکنانش را خفه کند. کارش هم بعد از ساعت ۱۰ شب است که همه خواب‌اند. ریاضیات آنها طعمه ریشه اصم چرک‌زایی است که ما اختراع کرده‌ایم.

تیره‌ای ماهی داریم که برای حمله به ماهی‌های آنها تربیت شده‌اند. یک تلگراف بیضه‌شکن کشنده داریم. شرکت‌های مخابراتی همکاری می‌کنند. ماده سبزی داریم که... نه، بهتر است چیزی از آن نگوئیم. یک کلمه سری داریم که اگر به زبان بیاید در محوطه‌ای به بزرگی چهار زمین فوتبال باعث شکستگی‌های زیادی در بدن همه موجودات زنده می‌شود.»

«پس برای همین است که...» «بله. یک احمق بی‌لیاقتی نتوانست دهنش را بسته نگه دارد. نکته اینجاست که همه ساختار زندگی دشمن در ید قدرت ماست که بدریم و ببلعیم و خرد کنیم و نابود کنیم. اما چیز جالب این نیست.»

«با چه اشتباهی از این امکانات صحبت می‌کنید.» «بله، اعتراف می‌کنم که اشتها زیاد است. ولی شما هم باید بدانید که این

توانایی‌ها فی‌نفسه نشان‌دهنده مسائل و مشکلات فنی بسیار پیچیده و جالبی هستند که بچه‌های ما هزاران ساعت کار سخت و نوآوری را صرف آنها کرده‌اند؛ و اینکه قربانیان بی‌مسئولیت غالباً در مورد آثار آنها خیلی مبالغه می‌کنند؛ و اینکه همه چیز حاکی از یک رشته پیروزی فوق‌العاده برای مفهوم تیم همه‌کاره مشکل‌گشا است.»

«می‌فهمم». «ما می‌توانستیم همه این تکنولوژی را در یک آن به کار بیندازیم. مجسم کنید که چه اتفاقی می‌افتاد. ولی چیز جالب این نیست». «چیز جالب چیست؟» «چیز جالب این است که ما یک وجدان هم داریم. روی کارت‌های پانچ شده است. شاید پیشرفته‌ترین و حساس‌ترین وجدانی باشد که دنیا به خودش دیده». «چون روی کارت‌های پانچ شده است؟» او گفت: «همه ملاحظات را با همه جزئیاتشان لحاظ می‌کند. حتی چانه می‌زند.

با این ابزار اخلاقی عالی تازه، چطور می‌شود اشتباه کنیم؟ من با اطمینان پیش‌بینی می‌کنم که اگرچه از همه این سلاح‌های عالی جدید، که درباره‌شان برایتان توضیح دادم، می‌توانیم استفاده کنیم، هیچوقت استفاده نخواهیم کرد». با پرواز ساعت ۵ و ۴۴

دقیقه یونایتد از کیولند پرواز کردم و ساعت ۷ و ۱۹ دقیقه به نیو آرک رسیدم. نیوجرسی در این ساعت رنگ گلی درخشانی دارد. موجودات زنده در این ساعت در سطح نیوجرسی حرکت می کنند و از راه های همیشگی مزاحم همدیگر می شوند.

گزارشم را به گروه دادم و روی برخورد گرم مهندس ها تأکید کردم. گفتم جای نگرانی نیست. گفتم ما یک وجدان هم داریم. گفتم از آنها هیچوقت استفاده نخواهیم کرد. باور نکردند.